

در آغاز كلمه گاهی:

در پارسی باستان  $B = V$  در فارسی دری

اینك همین كلمات پارسی باستان را با كلمات معادل آن در گویش طبری

می‌سنجیم:

گویش طبری

پارسی باستان

ولگه

varka

ورف

vafra

فرمولی که از این سنجش به دست می‌آید با آنچه از مقایسه پیشین حاصل

شد بکلی متفاوت است؛ یعنی در آغاز كلمه گاهی:

در پارسی باستان  $v = v$  در گویش طبری

شاید برای بیان مطلب توضیحی بیش از این لازم نباشد، اما خواننده در

طی صفحات آینده باز در موارد بسیار مثال‌های این معنی را خواهد یافت.

## تحول صرفی، تحول نحوی

تغییر ساخت کلمات سبب تحول واکها -  
صیغه‌های قیاسی و سماعی - پیدایش  
اجزاء نحوی یا حروفی - ترکیب کلمات  
در جمله و تأثیر آن در معنی مقصود

آنچه تحول صرفی زبان خوانده می‌شود تغییر ساخت کلمات است، یعنی صیغه‌های صرف اسم و صفت و فعل و انواع دیگر کلمه. بیشتر کلماتی که در غالب زبانها به کار می‌رود شامل اجزاء مختلفی است. جزء اصلی هر کلمه «ماده» آن است که معنی خاص کلمه را در بر دارد. اما غالباً اجزاء دیگری به این جزء اصلی می‌پیوندند که نوع کلمه را از حیث اسم یا فعل یا جز آن بودن؛ یا رابطه کلمه را با شخص و زمان و عدد (یعنی مفرد، تثنیه، جمع) و در بعضی از زبانها، جنس (یعنی مذکر، مؤنث، خنثی) بیان می‌کند.

برای آنکه فهم معنی آسان شود از همین فارسی امروز مثال می‌آوریم. در هر يك از کلمات «مردان»، «زنان»، «کتابها»، «نامها» يك قسمت هست که شامل معنی کلمه است و آن «مرد» و «زن» و «کتاب» و «نام» است. قسمت دیگر تعدد آنها (یعنی بیش از یکی بودن) را بیان می‌کند و آن اجزاء «ان» و «ها» است.

در صیغه‌های فعل نیز همین شیوه تقسیم را می‌توان به کار برد. در صیغه‌های «می‌خورم» و «می‌خوری» و «می‌خوردم» و «می‌خوردی» یا «می‌برم» و «می‌بری» و

«می بردم» و «می بردی» یک جزء اصلی یا ماده فعل هست که «خور» و «بُر» است؛ گاهی یک جزء به این ماده افزوده شده که «د» است و آن انتقال از زمان اکنون به زمان گذشته را بیان می کند. و جزء دیگری که از دوام ماده اصلی در زمان حاکی است و آن جزء «می» است. و باز اجزاء دیگر که رابطه این ماده فعل را با شخص (گوینده، شنونده، دیگر کس) نشان می دهد و آنها اجزاء «ام» و «ای» است. این اجزاء ثانوی که در معنی اصل کلمه تغییری نمی دهند اما رابطه آن را با زمان و شخص و عدد بیان می کنند «اجزاء صرفی» (Morphème) خوانده می شوند.

در هر زبانی دستگاہ معینی برای بیان این معانی ثانوی وجود دارد که در مورد همه ماده های کلمات یکسان به کار می رود. یعنی فی المثل در صرف فعل زبان فارسی درسی همیشه اجزاء «ان» و «ها» نشانه جمع است. همیشه جزء «آم» در صیغه های فعل نشانه رابطه ماده کلمه با گوینده است و «ای» نشانه رابطه آن با شنونده. آنچه در اصطلاح تغییر یا تحول «ساخت کلمه» خوانده می شود شامل هر دو قسمت کلمه، یا هر دو نوع از اجزای آن است. یعنی هم تغییری که در «ماده» کلمه (thème) روی می دهد؛ و هم تغییری که در اجزاء صرفی آن حاصل می شود. هر گاه بعضی از کلمات فارسی نوشتنی را با فارسی گفتار رایج امروز تهران بسنجیم نمونه های فراوانی برای این دو نوع تغییر و تحول خواهیم یافت.

#### فارسی گویشی تهران

می گم mi-gam

می رم mi-ram

می دم mi-dam

می شم mi-šam

#### فارسی درسی

می گویم mi-g (uy)am

می روم mi-r (av) am

می دهم mi-d (ah) am

می شوم mi-š (av) am

در سنجش کلمات این دو گروه می بینیم که «اجزاء صرفی» تغییری نکرده است. یعنی در هر دو مورد اجزاء «می» و «آم» یکسان اند. اما در «ماده» نمونه های دو گروه تغییری دیده می شود که از این قرار است:

گوی guy گک g-

r-	ر	rav	رو
d-	د	dah	ده
š-	ش	šav	شو

پس «ماده» کلمات دیگرگون شده، اما «اجزاء صرفی» بر قرار خود مانده‌اند. در موارد دیگر می‌توان ملاحظه کرد که ماده کلمه ثابت مانده و اجزاء صرفی دیگرگون شده‌اند. در ساخت جمع اسم و صفت که به صامتی ختم شده باشند از دو صورتی که در زبان نوشتنی هست تنها يك صورت در زبان گفتار تهران برجاست که با هر دو متفاوت است:

زبان نوشتنزبان گفتار

مردها Mard-hā

مردا Mard-ā

مردان Mard-ān

مردا Mard-ā

کتابها Ketāb-hā

کتابا Ketāb-ā

همچنین در صیغه‌های فعل، صرف نظر از تغییراتی که در ماده کلمه روی داده است، جزء صرفی نیز گاهی تغییر یافته است. برای مثال صیغه دیگرکس مفرد مضارع را در نظر می‌گیریم:

زبان نوشتنزبان گفتار

mi-zan (ad)

mi-zan (e)

mi-kon (ad)

mi-kon (e)

mi-puš (ad)

mi-puš (e)

mi-xor(ad)

mi-xor (e)

بنابراین «جزء صرفی» آد (-ad) در فارسی نوشتنی، به (-e) در زبان گویشی تهران تبدیل یافته، یعنی صرف کلمه در این مورد دیگرگون شده است. به عبارت دیگر:

در زبان نوشتن -ad = -e در زبان گفتار

آنچه ذکر شد تغییراتی است که بر اثر تحول واکها در ساخت کلمه روی

می‌دهد، و صیغه‌های صرفی را دگرگون می‌کند. اما هوجبانی که در تغییر ساخت صرفی کلمات وجود دارد و بیشتر کسان، بی‌آنکه در زبان‌شناسی تخصصی داشته باشند به آنها توجه می‌کنند، دو نوع است: یکی قیاس و دیگر تبدیل کلمه‌ای مستقل به يك جزء صرفی.

قیاس عبارت از آن است که یکی از صیغه‌های صرفی از روی قالب صیغه دیگر بنا شود. بسیاری از کودکان «در آغاز زبان آموختن، یا زبان باز کردن، یکی از صیغه‌های فعل را بی‌آنکه از بزرگتران شنیده باشند از روی صیغه دیگر، به قیاس، می‌سازند و به کار می‌برند. برای مثال: کودک فارسی زبان امروز از پدر و مادر خود صیغه‌های مضارع «می‌پزم» و «می‌پزی» را می‌آموزد و صیغه ماضی این فعل را از روی قیاس به صورت «پزیدم» و «پزیدی» می‌سازد. یا، بعکس، صیغه‌های ماضی را نخست شنیده و آموخته و به قیاس «دوختم» و «دوختی» صیغه‌های مضارع را به صورت «می‌دوخم» و «می‌دوخی» به کار می‌برد. آنچه در زبان کودکان در يك زمان مشاهده می‌شود در زبان بزرگتران نیز در طول زمان روی می‌دهد.

همه صیغه‌های مرتب کلمات را در هر زبانی می‌توان «قیاسی» خواند، زیرا که از روی قالب‌های موجود و مطابق با دستگاہ صرفی زبان ساخته شده‌اند. اما معمولاً این صیغه‌های مرتب همانها هستند که با رسم و عادت اهل زبان و قواعد عام زبان نیز مطابقت دارند. بنابراین آنچه از گویندگان شنیده و آموخته می‌شود با اصول و قواعد نیز تطبیق می‌کند. برای مثال: دو صیغه «می‌خورم» و «خوردم» کاملاً قیاسی است، یعنی ماده فعل در هر دو صیغه «خور» است و در دومی جزء «د» که نشانه ماضی است به ماده افزوده شده است. اما در همین حال، ساختمان قیاسی این دو صیغه با آنچه از طریق گفت و شنود می‌آموزیم نیز مطابقت دارد. پس «سماعی» نیز هست.

اما گاهی اتفاق می‌افتد که قیاس و سماع با هم تعارض داشته باشند. یعنی صیغه‌ای که در گفت و شنود عادی به کار می‌رود بازمانده حالت زبان در یکی از دوره‌های گذشته آن باشد و صیغه‌ای که از روی قیاس ساخته می‌شود صورت

جداگانه‌ای پدید آورد. در این مورد اخیر است که تعبیر «قیاسی» به کار می‌رود و شاید درست‌تر باشد که آن را «بدعت قیاسی» بخوانیم.

برای مثال فعل «خفتن» را در صیغه ماضی ذکر می‌کنیم. ماده این کلمه در اوستائی به صورت «خوفنه» x'afna وجود دارد. صیغه ماضی آن در زبانهای فارسی میانه با افزوده شدن جزء «ت» به آخر ریشه کلمه ساخته می‌شده است، یعنی «x'af-ta». در فارسی دری صیغه‌های مختلف آن بر حسب قاعده به صورتهای «خفتم»، «خفتی»، «خفت!»، «خفتیم»، «خفتید»، «خفتند» درآمده است. اما در صیغه‌های مضارع ماده کلمه که از جزء «ت» خاص ماضی عاری بوده به حکم قواعد تحول زبان به صورت خواب «x'ab=» درآمده و سپس صیغه‌های ماضی به قیاس از روی صیغه مضارع به صورتهای «خوایدم»، «خوایدی»، «خواید!»، «خوایدیم»، «خوایدید»، «خوایدند» ساخته شده است، و این صیغه قیاسی نوساخته در فارسی رایج امروز غلبه کرده و جای صیغه‌های ماضی «خفتم»، «خفتی...» را گرفته است.

نوع دوم از تحولات صرفی آن است که کلمه‌های مستقل به تدریج از مقام خود تنزل کند و تنها به صورت جزء صرفی به کار برود. مثال این مورد در فارسی کلمات «ام»، «ای»، «است»، «ایم»، «اید»، «اند» است. این کلمات از ماده کهن زبان آریائی یعنی ah- به معنی بودن و وجود داشتن مشتق شده‌اند. در فارسی باستان کلمه ahmiy یعنی «هستم» و aham یعنی «بودم». در فارسی دری چون می‌گوئیم «من در خانه‌ام»، کلمه «ام» معنی مستقلی دارد و معادل است با «هستم» و «وجود دارم». در عبارت «من گرسنه‌ام» یا «من خسته‌ام» این استقلال کلمه کمتر آشکار است. اما در جمله‌هایی مانند «من به خانه آمده‌ام» یا «این کتاب را دیده‌ام» دیگر استقلال کلمه بکلی از میان رفته و کلمه «ام» تنها به عنوان یک جزء صرفی در ساختمان صیغه ماضی نقلی به کار آمده است.

این دو امر، یعنی قیاس و تبدیل کلمه مستقلی به جزء صرفی، اساس پیدایش و ساخته شدن صیغه‌های صرفی تازه شمرده می‌شوند و اگر چه در هر مورد خاص ممکن است جزئیات امر متفاوت باشد اما اصول همچنان ثابت است.



اما تحولات نحوی زبان نیز غالباً نتیجه تحول واکها و تحول ساخت کلمه‌هاست. در زبانهای ایرانی باستان (پارسی باستان، اوستایی) چنانکه بعد به تفصیل خواهیم دید، اسم و صفت به حسب عملی که در جمله انجام می‌داد صرف می‌شد، یعنی بنا بر آنکه کلمه‌ای در جمله فاعل یا مفعول یا مضاف الیه یا مفعول به و جز اینها واقع می‌شد ساخت آن تغییر می‌کرد. این تغییر ساخت که «حالات نحوی» کلمه خوانده می‌شود، خود رابطه کلمات را با یکدیگر در جمله مشخص می‌ساخت و نشانه و علامت دیگری برای دریافتن مراد گوینده یا نویسنده لازم نبود.

برای توضیح، کلمه «مرد» را در فارسی باستان به مثال می‌آوریم. این کلمه که در فارسی دری تنها دو صورت مفرد و جمع دارد در فارسی سنگنوشته‌های هخامنشی از حیث عدد سه وجه (مفرد، مثنی، جمع) داشته و در هر یک از این وجوه به حسب مقام آن در جمله صورت‌های صرفی گوناگون می‌پذیرفته است. از آن جمله تنها وجه مفرد آن:

در حالت فاعلی:	martiya مرتی
در حالت ندا:	martiyā مرتیا
در حالت اضافه:	martiyahyā مرتیه یا
در حالت مفعولی:	martiyam مرتیم
در حالت مفعول فیه:	martiyai مرتیی

می‌شده است. این تغییر ساخت، یا به عبارت دیگر صرف کلمه، مقام آن را در جمله و رابطه کلمات را با یکدیگر معین می‌کرده است. یعنی کلمه در هر جای جمله که قرار می‌گرفته مقام نحوی آن مشخص بوده است. اما پس از آنکه بر اثر تحول واکها جزء آخر کلمه از تلفظ ساقط شده و در نتیجه آن صورت‌های گوناگون صرفی به صورت واحدی تبدیل یافته دیگر این وجه تشخیص از میان رفته است.

پس برای آنکه در فهمیدن و فهماندن دشواری پیش نیاید عوامل دیگری را در زبان مورد استفاده قرار داده‌اند. یکی از این عوامل «ابزار جمله‌سازی» یا به

عبارت جاری تر حرفهای اضافه و ربط است. کلماتی مانند: از، در، بر، با، به، و مانند آنها که معنی مستقلی ندارند تنها رابطه و نسبت کلمات را در جمله بیان می کنند. عامل دیگر ترتیب اجزاء جمله است. در هنگامی که ساخت کلمه خود یکی از انواع رابطه آن را با اجزاء دیگر از قبیل فاعلی و مفعولی و جز اینها نشان می داد دیگر تقدیم و تأخیر اجزاء جمله در معنی آن تأثیری نداشت.

مثال این معنی آنکه کلمه *Pārsa* به معنی پارس یا پارسی به این صورت در هر جای جمله، چه مقدم بر اجزاء دیگر و چه مؤخر واقع می شد فاعل یا مسندالیه بود اما همینکه جزء صرفی آخر کلمه از میان رفت و از صیغه های متعدد و مختلف صرف کلمه تنها یک صورت باقی ماند دیگر ساخت کلمه نشانه نوع رابطه آن با کلمات دیگر جمله نیست. بنابراین ترتیب اجزاء جمله خود یکی از نکات است که مقام هر کلمه و رابطه آن را با کلمات دیگر بیان می کند. در جمله ذیل:

همسایه دختر دارد

دختر همسایه دارد

یا این مثال:

چوپان دنبال گوسفند می رود

گوسفند دنبال چوپان می رود

با آنکه اجزاء، یعنی کلماتی که جمله از آنها ترکیب شده، با هم یکسان هستند به سبب تغییر نظم و ترتیب کلمات در هر يك از دو مورد دو مفهوم مختلف را بیان می کنند.



## تحول الفاظ و معانی

متروك شدن كلمات - ايجاد كلمات  
تازه - اقتباس الفاظ خارجي - تغيير  
معانی كلمات

تنها واكها، يا اصوات ملفوظ هر زبان، و ساخت كلمات، و شیوه ترکیب جمله نیست که دستخوش تحول و تغییر است؛ بلکه خود الفاظ نیز در طی زمان تبدیل می شوند یا در معانی دیگری به کار می روند. تبدیل الفاظ عبارت است از متروك شدن بعضی از كلمات، و پیدایش كلمات تازه. اما متروك شدن كلمات بیشتر نتیجه عوامل اجتماعی است. تحولی که در وضع زندگی و آلات و ابزارهای متداول در هر جامعه حاصل می شود، یا تغییراتی که در سازمان اجتماعی و روابط میان افراد يك اجتماع رخ می دهد موجب می شود که بعضی از الفاظ حاکی از معانی منسوخ، دیگر به کار نیاید و ناچار فراموش و متروك شود.

اصطلاحات باژ، برسم، امشاسپند، یزشن، و دهها کلمه دیگر را که مربوط به دین زردشتی است ایرانیان مسلمان نمی شناسند و هرگز به کار نمی برند. در فارسی امروز اصطلاحات اداری دیوان عرض، دیوان برید، صاحب برید، و كلمات یلك، شغاونیم لنگک، قربوس، فتراک، برگستوان از آلات جنگ و ابزار سواری بر اسب که در دوران سامانیان و غزنویان معمول بود یکسره متروك است. یاسا، تمغا، یرلیغ،

یورت، اغروق، اصطلاحات مفعولی که مدتی نزدیک دو قرن در امور لشکری و کشوری این سرزمین معمول بود فراموش و منسوخ است. کلمات اینلغار، منقلا، تومان، تزوک، که در دوره تیموریان نیز به کار می‌رفته دیگر آشنا و مانوس نیست. اصطلاحات ایشیک آقاسی، قوللر آقاسی، نسفچی باشی و ساروقچی باشی را که از عنوانها و مناصب کشوری در دستگاه صفویان بود امروز کسی نمی‌شناسد؛ همچنانکه اصطلاحات نظامی معین نایب، نایب، سلطان، یاور، میرپنج، بوزباشی، مین باشی، دهباشی که در دوره قاجاریان تا اوایل عهد پهلوی متداول و معروف بود اکنون متروک و منسوخ است.

مثال دیگر کلمات جبه، موزه، کلیجه، ارخالق، سردازی است که نام لباسهای متداول در این کشور بوده و چون آن نوع جامه‌ها متروک مانده نام آنها هم فراموش شده است.

این‌گونه کلمات را که تنها در یک دوره از تاریخ هر ملتی معمول بوده و سپس متروک و فراموش شده است «کلمات تاریخی» می‌نامند.

علت دیگر متروک شدن بعضی از الفاظ اعتقادات دینی، یا موهومات و خرافات، یا آداب اجتماعی است. در بسیاری از جوامع بشری برای الفاظ خاصیت و اثر جادویی قائل هستند و از این رو گمان می‌برند که ذکر نام موجودهای زیان‌آور یا چیزهای شوم موجب حضور آنها یا گریبانگیر شدن نحوست آنها خواهد شد. بدین سبب از ذکر نام این‌گونه چیزها و امور پرهیز می‌کنند و آنها را بدنامهای کنایه‌آمیز می‌خوانند تا آنجا که کلمه اصلی ممکن است یکسره فراموش شود. گاهی نیز احترام و قدر بسیار برای چیزی یا امری موجب احتراز از ذکر نام آن می‌شود. در زبان روسی نام «خرس» که مابۀ وحشت ساکنان دشتهای سردشمالی بود فراموش شده و اکنون کلمه‌ای که در آن زبان برای نامیدن این جانور به کار می‌رود لفظی وصفی به معنی «عل‌خوار» است. در ترکی آذربایجان نام گرگ فراموش شده و اکنون او را «قورت» می‌خوانند که معنی اصلی آن کرم است. در نواحی مختلف ایران نیز از ذکر نام جن، خاصه هنگام شب، پرهیز می‌کنند و آن موجود را «از ما بهتران» یا

«اون» یا «اندرا» می‌خوانند. از این قبیل است نام جانوران موزی مانند مار و عقرب که غالباً شبانگاه از نام بردن آنها خودداری می‌کنند و در بعضی از نقاط ایران مار را «بند چاه» و «چوب‌گزه» و عقرب را «نوم‌ببر» یا به ترکی «آدی یامان» یعنی آنکه نامش شوم است می‌خوانند.

دیگر از جمله علت‌های اجتماعی متروک شدن بعضی از الفاظ، مراعات ادب است. مثال آشکار برای این مورد نام محل دفع فضولات بدن است که در غالب جوامع متمدن ذکر نام صریح آن خلاف ادب شمرده می‌شود و به این سبب پیوسته نام این محل را تغییر می‌دهند و نام پیشین که بر اثر استعمال صراحت و وضوح یافته و ذکر آن قبیح است متروک می‌شود و نام کنایه‌آمیز تازه‌ای بر آن می‌گذارند، یا لفظی ییکانه را در آن معنی به کار می‌برند. به وجود آمدن و متروک شدن کلماتی مانند «کنار آب» و «دست به آب» و «آبدست» و «جائی» و «فضا حاجتی» و «مستراح» و «کابینه» و «دبلیوسی» و «توالت» نتیجه توجه به این ادب اجتماعی است.

این‌گونه الفاظ که بر اثر عقاید و اوهام یا مراعات آداب اجتماعی متروک می‌شوند و جای خود را به الفاظ تازه می‌دهند در اصطلاح «الفاظ حرام» خوانده می‌شوند.

\*\*\*

اما به وجود آمدن کلمات تازه نیز نتیجه عوامل اجتماعی است. یعنی با پیشرفت و تحول جامعه مفاهیم تازه یا اشیاء تازه ایجاد می‌شود و معمول می‌گردد که ناچار برای بیان آنها به الفاظ تازه احتیاج است.

معانی تازه یا با عبارت وصفی نامیده می‌شود، یا به وسیله ترکیب و اشتقاق، الفاظ تازه برای بیان آنها می‌سازند؛ یا هر جا که معنی و چیز تازه از کشور و ملت دیگر اخذ و اقتباس شده باشد همان کلمه ییکانه را می‌پذیرند و به کار می‌برند.

نامیدن با عبارت وصفی یکی از ساده‌ترین و رایجترین راهها برای ایجاد کلمات جدید است و در هر زبانی مثالهای فراوان برای آن می‌توان یافت که از

جمله مثالهای آن در فارسی امروز کلمات: ماهوت پاک‌کن، آب خشک‌کن، آب‌میوه‌گیری، و نورافکن است.

تشبیه یکی از روشهای ساده و عملی برای این‌گونه لغت‌سازی است. نام بسیاری از گلها و گیاهها در فارسی بر حسب تشبیه به اعضای جانوران ساخته شده است. از آن جمله: گاوزبان، زبان‌گنجشک، پیلکوش، گاوچشم، مارچوبه، چشم‌بلبلی، زبان‌درقفا، تاج‌خروس، سه‌پستان، میمون (گل). نام بعضی از خوردنیها نیز از همین قبیل است مانند: گوش‌فیل، ساق‌خروس، کعب‌الغزال، و آنچه از تشبیه به گل و گیاه حاصل شده، مانند: نرگسی، گل‌درچمن.

ترکیب بهم‌پیوستن دو کلمه است که هر يك دارای معنی مستقل هستند و از مجموع آنها معنی سومی متفاوت با دو معنی اصلی حاصل می‌شود. از این قبیل است در فارسی کلمات: جوالدوز، روشویی، جاکاغذی، جارختی، کفش‌کن، رومیزی، زیرسیکاری، چهل‌چراغ، سه‌چرخه، دودکش، و مانند آنها که ساخته ادیبان یا دستگاههای علمی نیست بلکه طبیعت زبان و ذوق فارسی زبانان آنها را ایجاد کرده است.

اشتقاق پیوستن يك کلمه است با جزئی که معنی مستقل ندارد و تنها برای ساختن کلمات نازه بر طبق قواعد زبان به کار می‌رود. از این اجزاء، آنچه در اشتقاق اسم و صفت به کار می‌رود در اصطلاح «پسوند» و «پیشوند» خوانده می‌شود. شماره پیشوندها و پسوندهای فارسی بسیار است و در جای خود به تفصیل از آنها گفتگو خواهیم کرد. اینجا برای مثال به پسوند «-اک» اشاره می‌کنیم که صورت جدیدتر آن «-ه» یا بر حسب تلفظ امروزی تهران مصوت «e» یا کسره در آخر کلمه است. با دو صورت این پسوند از کلماتی که وصف رنگهاست دو دسته اسم ساخته شده است که هر يك کلمه مستقلی شمرده می‌شود و معنی جداگانه‌ای دارد. از این قرار:

زردك	(ریشه خوردنی يك گیاه)	زرده	(قسمتی از نخم مرغ)
سیاهك	(دانه‌ای در کشتزار گندم)	سیاهه	(فهرست قلم‌های خرج)

سفیدك (كفك روی گیاه و جماد) سفیده (قسمتی از تخم مرغ)  
 سرخك (بیماری) سرخه (کسی که موی سرخ دارد)  
 و از اعداد کلماتی ساخته می شود که معنی آنها به داشتن آن شماره مخصوص است:

پنجه	(پنج انگشت دست)
هفته	(هفت روز معین)
دهه	(ده روز محرم یا ماههای دیگر)
چله	(دوره های فصول تابستان و زمستان)
سده	(يك دوره صد روزه یا صد ساله)
هزاره	(يك دوره هزار ساله)

با همین پیوند از کلماتی که بر اعضای بدن دلالت می کنند کلمات تازه ای ساخته شده که با آن اعضا مشابهت دارند. مانند: سر، گردنه، چشمه، لبه، دندان، گوشه، تنه، کمره، ساقه، انگشته، دسته، پایه، دهانه.  
 پسوندهای: کده، گاه، زار، ور، وار، واره، مند، و نظایر آنها در فارسی ابزار اشتقاق اسم و صفت و وسیله ایجاد کلمات جدید است.  
 اما اقتباس الفاظ بیگانه امری است که در همه زبانها بسیار رایج است. همینکه ملتی یکی از محصولات کشاورزی یا صنعتی را از کشور دیگر به دست آورد، یا بعضی قواعد و آداب تمدن و فرهنگ را از ملتهای دیگر اقتباس کرد غالباً لفظی را که بر آن معنی دلالت داشته نیز عیناً یا با مختصر تغییری می پذیرد. در هر زبانی می توان فهرست های کم و بیش مبسوط و مفصلی از لغاتی که مقتبس از زبانهای دیگر است تدوین کرد. این فهرست به فصل هایی قابل تقسیم است. از آن جمله:

- ۱) محصولات طبیعی
- ۲) محصولات صنعتی
- ۳) لغات مربوط به تمدن و فرهنگ

اسم بعضی از محصولات طبیعی، چه کشاورزی و چه معدنی، همراه با مسمای خود از کشوری به سرزمینهای دیگر رفته و در زبان ملتهای مختلف راه یافته است. در فارسی، کلمه «چای» از چین آمده است، «قلقل» اصل هندی دارد، تنباکو صورتی است از لفظی در زبان بومیان امریکا که از آنجا با اصل گیاه به همه زبانهای جهان راه یافته است.

محصولات صنعتی نیز که بوسیله بازرگانی از کشوری به کشور دیگر برده می‌شوند غالباً نام خود را هم همراه می‌برند. از آن جمله است در فارسی کلمات: دیس، استکان، گیلاس، سماور، پریموس، پارچ، فر

و همچنین است ابزار و آلات فنی که در فارسی امروز مثالهای بسیار از این قبیل می‌توان یافت که از زبانهای غربی اقتباس شده است. مانند: اتومبیل، تلفن، تلسمه، ماشین، ترن، تراکتور، تلگراف، رادیو، تلویزیون، گرام، گرامافون، و...

در قسمت لغات مربوط به تمدن و فرهنگ که زبانی از زبانهای دیگر اخذ می‌کند نیز نمونه‌های فراوان می‌توان آورد. از آن جمله است لغات مربوط به دین که از قوم دیگر اقتباس شده باشد، اصطلاحات خاص دین اسلام، که در فارسی نبوده و همراه با مفاهیم آنها از زبان عربی به فارسی درآمده، از این قبیل است. مانند: زکوة، حج، جهاد، اذان، اقامه، تیمم، وضو، قبله، محراب، مؤمن، کافر، رکوع، سجود، تکبیر، و...

دیگر اصطلاحات مربوط به سازمانهای اجتماعی و اداری است که غالباً همراه با مفهوم و مصداق خود از ملتهای دیگر اقتباس می‌شود. چنانکه در قرنهای نخستین تمدن اسلامی بسیاری از این گونه، از فارسی به عربی راه یافت. مانند: اصبهد و صبهید (سپهد)، مرزبان، دیدبان، برید، دیوان، ماستان، بیمارستان، بارجاه، رزنامج، صك (چك)، سفتچه، موانید، بهرج و نهرج، و جز اینها. و امروز در فارسی بسیاری از اصطلاحات مربوط به سازمانهای کشوری و اجتماعی از زبانهای اروپائی و امریکائی اخذ شده است. مانند: گمرک، بانک، ژاندارم و ژاندارمری، پست، کابینه، آرشیو، بودجه، کمیسیون، کنفرانس، سمپوزیوم، سمینار، آجودان،

رستوران، کافه، سوپرمارکت، کافه تریا و بسیار از این گونه. اصطلاحات علمی نیز غالباً همراه با معانی و قواعد هر علم از زبانی به زبانی دیگر می‌رود و در فارسی امروز شماره این گونه کلمات که از زبانهای اروپائی گرفته شده چندان است که به آوردن مثال و نمونه احتیاجی نیست. دیگر از انواع لغاتی که مورد اقتباس واقع می‌شود نام نوشابه‌ها و خوردنیها و پوشیدنیها و زیوردها و آلات و الحان موسیقی و نام و اصطلاحات مربوط به بازیهاست و بادقت و فحص بیشتر اقسام متعدد دیگر می‌توان بر این فهرست افزود.

\* \* \*

آنچه تا اینجا در این فصل مورد بحث قرار گرفت مربوط به تحول الفاظ، یعنی علل متروک شدن بعضی از کلمات و علت‌ها و چگونگی پیدایش الفاظ تازه بود. اما تحول معانی عبارت از آن است که لفظ ثابت بماند و مدلول و مفهوم آن دیگرگون شود.

علتهایی که موجب تغییر رابطه دلالت، یعنی رابطه میان لفظ و معنی می‌شود عبارت است از: علل اجتماعی، علل ذهنی، علل لفظی. آنچه علت اجتماعی خوانده می‌شود عبارت از آن است که مصداق خارجی امری بر اثر تحول اوضاع جامعه تغییر کند و آنگاه همان لفظ پیشین را که بر معنی قدیم دلالت می‌کرد برای بیان معنی جدید به کار ببرند. این گونه تحول در معانی الفاظ نه تنها در طی مدتهای دراز بلکه حتی در فاصله‌های کوتاه یعنی در طی زندگی يك نسل نیز ممکن است روی دهد.

امروز از شنیدن لفظ «چراغ» صورتی در ذهن فارسی‌زبانان شهر نشین مرتسم می‌شود که با آنچه پنجاه سال پیش‌ازین و يك قرن قبل از آن از این لفظ به ذهن می‌آمد اختلاف کلی دارد. مصداق خارجی بسیاری از کلمات عادی مانند کلاه، لباس، قلم نیز در فاصله کوتاهی دیگرگون شده اگر چه لفظ آنها بر قرار

(۱) برای تفصیل بیشتر این مطالب به فصل «زبان و جامعه» در کتاب زبان‌شناسی و زبان فارسی، تألیف نویسنده رجوع شود.

پیشین مانده است.

در این گونه موارد می توان گفت که لفظ بر مورد استعمال چیزی یا آلتی دلالت می کند نه بر ماده یا شکل ظاهر یا چگونگی ساختمان یا طرز عمل آن. در هر زبانی گروهی از کلمات می توان یافت که در آغاز بر حسب یکی از نکات فوق وضع یا ایجاد شده و سپس با آنکه شرایط نخستین بکلی تغییر یافته همان لفظ برای افاده غرض یا فایده یا مورد استعمال پیشین باقی مانده است.

از جمله مثالهای این مورد یکی کلمات «می» و «مل» در فارسی است. این کلمات در اصل به معنی شربت عمل بوده که تخمیر شده آن حال سرخوشی و مستی می آورد. در زمانهای بعد که تخمیر آب انگور معمول شده همان لفظ نخستین را برای این نوشابه جدید به کار برده اند.

مثال دیگر کلمه «دخمه» است. این کلمه که در فارسی دری به معنی «گور» و «قبر» استعمال می شود با لفظ «داغ» به معنی سوزاندن هم ریشه است و یادگار زمانی است که اقوام آریائی مردگان خود را می سوزانده اند و به مکانی که این عمل در آن انجام می گرفته «دخمه» یعنی جای سوزاندن می گفتند. رسم سوزاندن مردگان از زمانی بسیار قدیم، یعنی شاید از هنگام پیدایش دین زردشت، منسوخ شده ولی همان لفظ به معنی محلی که مرده را در آن می گذارند یا دفن می کنند اگر چه عمل سوزاندن انجام نمی گیرد، باقی مانده است.

دیگر کلمه «سوگند» است. این لفظ در اصل به معنی «سوزنده» بوده و به «آب گوگرد» اطلاق می شده و از دورانی یادآوری می کند که خوردن محلول گوگرد مانند گذشتن از آتش از آداب قسم یاد کردن بوده است. این رسم البته بعدها یکسره منسوخ و فراموش شده اما لفظ «سوگند» با همان فعل خوردن در معنی نتیجه و غرض از آن عمل حفظ شده است.

کلمه «سوار» هم که امروز در زندگی روزانه به کار می بریم در پارسی باستان به صورت asa - bāra وجود داشته است، که جزء اول آن کلمه «اسب» است و جزء دیگر از فعل «بردن». بنابراین سوار یعنی کسی که اسب را می برد یا اسب او را



می برد. اما امروز وقتی که بر اتومبیل و اتوبوس و هواپیما «سوار» می شویم هیچ رابطه لفظ سوار را با «اسب» به یاد نمی آوریم. به عبارت دیگر بر اثر تحولات اجتماعی وسیله سواری بکلی تغییر یافته اما لفظ «سوار» همچنان بجا مانده و بر مصداقهای تازه اطلاق می شود.

اما علت‌های ذهنی که لفظی را از يك معنى به معنى دیگر منتقل می کند بر اثر رابطه‌ای است که میان دو معنى در ذهن حاصل می شود و این رابطه غالباً مجاورت معانی است.

رابطه مجاورت معانی در ذهن انواع گوناگون دارد که از آن جمله است: رابطه علت و معلول، رابطه کلی و جزئی، رابطه کل و جزء، رابطه ظرف و مظهر، رابطه جای و جایگیر. بیشتر معانی مجازی کلمات بر اثر این روابط ایجاد می شود. و اما انتقال معنی را از لفظی به لفظ دیگر می توان از دو نوع اصلی و مهم شمرد که یکی را توسیع و دیگری را تخصیص می خوانیم.

توسیع عبارت است از وسعت دادن به معنی اصلی و نخستین يك لفظ، چنانکه اجزاء بیشتر یا قسمت بزرگتری از معنی را در بر بگیرد. اطلاق خاص بر عام، اطلاق جزء به کل، اطلاق نوع بر جنس، از این مقوله است.

گاهی اسم خاص معنی اسم عام می پذیرد؛ چنانکه نام طایفه یا قبیله‌ای که به صفتی یا صنعتی یا شغلی اختصاص دارند در معنی دارندۀ آن صفت، یا صاحب آن حرفه و شغل استعمال شود.

خاقانی در این شعر:

این است همان درگه کلو را ز شهان بودی

دیلم ملک بابل، هندو شه ترکستان

کلمه «دیلم» را به معنی یاسبان و نکهبان. و لفظ «هندو» را به معنی غلام و خدمتکار به کار برده است. اگرچه این کلمات در اصل نام خاص طوایفی و ملت‌های معینی است. کلمه «گل» در اصل معنی و در استعمال شعر و ادبیات فارسی تا همین دو سه قرن اخیر به معنی نوعی از گل بوده که امروز عادهً به لفظ خارجی «رُز» خوانده

می‌شود. اما بعد این کلمه معنی عام‌تری یافته و بر جنس گل اعم از گل و ارغوان و سرین و نسترن و بنفشه و دهها نوع دیگر اطلاق شده است.

لفظ «ناب» در اصل معنی «نیامیخته با آب» داشته و در اوستائی عبارت «مَدْرُ اَنَایِم» به معنی «می بی آب» یا «می ناب» آمده است. اما در فارسی دری این کلمه معنی عام‌تری یافته و مفهوم خالص و نیامیخته و نیالوده و پاک یافته است.

«پرچم» در اصل نام منگوله‌ای بوده است از موی گوزن وحشی که بر سر عَلم یا درفش می‌آویخته‌اند، و اکنون این لفظ بر تمام درفش یا بیرق اطلاق می‌شود. بنابراین نام يك جزء از چیزی را برای بیان کل آن به کار می‌برند.

گاهی نام خاص فرد ممتاز خانواده یا سلسله‌ای را به همه افراد آن خانواده یا سلسله می‌گذارند چنانکه لفظ «قیصر» نام یکی از امپراتوران روم بوده است و سپس این لفظ را به معنی عام «امپراتور روم» به کار برده و در عربی آن را بر «قیصره» جمع بسته‌اند. همچنین «خسرو» که نام دوتن از شاهان بزرگ ساسانی بوده بر همه شاهان آن سلسله اطلاق شده و در فارسی آن را به «خسروان» جمع بسته‌اند و سپس معنی مطلق شاه یافته است.

از این قبیل است استعمال نام «رستم» به معنی پهلوان دلیر، و «رخش» به معنی اسب، و «عمرو» و «زید» به جای شخص عام، و «مادر فولادزره» به معنی زن پیر و زشت و محتال و مانند آنها.

اما تخصیص عکس توسیع است و آن عبارت است از آنکه مفهوم لفظی را از آنچه در اصل بوده است کوچکتر کنند. اطلاق عام بر خاص، اطلاق کل بر جزء، اطلاق جنس بر نوع از این مقوله شمرده می‌شود.

کلمات «خورش» و «خوراک» که در اصل معنی عام خوردنی و غذا داشته است در اصطلاح امروز هر يك در معنی غذای خاصی به کار می‌رود. «مال» از معنی عام دارائی و ثروت در بعضی از طبقات جامعه، خاصه در جامعه روستائی، به معنی خاص یکی از انواع دارائی که چارپاست منتقل شده است.

«شراب» و «شربت» که معنی نوشیدنی دارد اکنون در معانی نوشابه‌های

خاص که یکی آب انگور تخمیر شده و دیگری نوشابه شیرین و سرد است بد کار می رود.

«تربت» به معنی عام خاک است؛ از این معنی به خاکی که مرده را در آن می گذارند یا بر سر مرده می ریزند تخصیص یافته و سپس در جمله‌هایی مانند این عبارت گلستان: «بر سر تربت یحیی پیامبر ع معتکف بودم»، به معنی گور آمده است.

«نماز» در اصل معنی ادای احترام و تعظیم داشته و در شاهنامه بارها به این معنی آمده است:

چو آمد به نزدیک تختش فراز

بر او آفرین کرد و بردش نماز

اما اکنون تنها به معنی خاص یکی از فرائض اسلامی، معادل صلوة عربی به کار می رود.

از جمله مثالهای این مورد کلمه «کبریت» است که صورت دیگر یا تلفظ دیگری است از کلمه گوگرد و در نوشته‌های قدیم فارسی و عربی به همین معنی آمده است. اما معنی امروزی آن جمبه یا دفتری است که بجای «آتش زنه» به کار می رود و تنها جزئی از ساختمان آن کبریت یا گوگرد است.

اما از علت‌های لفظی که موجب تغییر معانی است یکی آن است که چون دو لفظ را غالباً با هم به کار برند معنی یکی به دیگری سرایت می کند و به عبارت دیگر یکی از آنها جانشین مجموع می شود. در آئین اسلام یکی از شرایط قبول عبادت، خاصه نماز، حضور قلب است. عبارت «حضور قلب» آن قدر با هم به کار رفته که تنها کلمه «حضور» معنی تمام عبارت را پذیرفته است. چنانکه در این شعر حافظ:

می ترسم از خرابی ایمان که می برد

محراب ابروی تو حضور از نماز من

نظیر این مورد است کلمات «خواجه» بجای «خواجه حرم» و «مهر» بجای «مهر اسطبل» که هر يك از این مفردات بر اثر سرایت معنی به مفهوم مجموع

اطلاق می‌شود.

اصطلاح «روضه‌خوانی» هم از این قبیل است. کتابی بوده است و هست با عنوان «روضه‌الشهداء» یعنی «گلستان شهیدان» تألیف ملاحسین کاشفی در ذکر مصائب امامان شیعیان، و از دوران صفویه رسم شده بود که این کتاب را ذاکران بر سر منبر از روی نوشته یا از بر می‌خواندند. کم‌کم از باب اختصار در گفتار عبارت «روضه‌الشهداء خواندن» به «روضه خواندن» تغییر یافت و اکنون کمتر کسی از کلمه «روضه» و «روضه‌خوانی» معنی اصلی این کلمه را که باغ و گلستان بوده است درمی‌یابد.

از جمله موارد دیگری که علتی لفظی موجب تغییر معنی می‌شود آن است که يك لفظ کم استعمال به سبب شباهت با لفظ دیگری که رایج‌تر است به معنی آن منتقل شود یا معنی نزدیکتر و شبیه‌تر به آن را بپذیرد. کلمه «رویه» در زبان عربی به معنی اندیشه و تأمل است. اما در فارسی امروز مثالهای بسیار از نویسندگان دانا می‌توان یافت که این لفظ را در مفهومی نزدیک «روش» به کار برده‌اند. دیگر کلمه «مدهوش» صفت مفعولی از دهشت است که معنی اصل عربی آن «بیم زده» و «ترسناک» بوده و در فارسی به سبب شباهت لفظی با «بیهوش» مترادف «مست» شده است:

پیر در صدر و می‌کشان گردش

پاره‌ای مست و پاره‌ای مدهوش

## انواع زبانها

خویشاوندی زبانها - خانواده‌های  
زبانها

شماره زبانهایی که نزدیک چهار میلیارد تن ساکنان امروزی کره زمین به کار می‌برند به ۲۷۹۶ تخمین شده است. اما این شماره بکلی تقریبی است زیرا که میزان و ملاک صریح و قطعی برای تعیین حد فاصل میان دو زبان وجود ندارد. بسیاری از گویشها یا زبانهای فرعی در این تخمین به شمار نیامده است. گذشته ازین همه اهل فن درباره تعریف واحد و صریحی از زبان مستقل هم‌رأی نیستند. شاید بتوان گفت که هر زبان یا گویشی که برای غیر اهل آن دریافتنی نباشد زبان مستقلی شمرده می‌شود. اما این تعریف هم دقیق نیست. زیرا که «دریافتن» درجائی دارد. برای کسی که زبان مادری‌اش فارسی است زبانهای انگلیسی، فرانسه، روسی، آلمانی هیچ دریافتنی نیستند. اما از زبانهای عربی و ترکی، با آنکه بکلی زبانهای متفاوت و مستقلی هستند به سبب مشترك بودن بعضی لغتها ممکن است اندکی را درك کند، و از گویشهای گیلکی و کردی و مازندرانی، اگر چه با فارسی پیوند و ارتباط بسیار بیشتر دارند، به سبب اختلاف لهجه، کمتر مقصود را دریابد. تنها يك میزان کلی را می‌توان به یقین درست شمرد: هر گاه دو تن برای فهمیدن و فهماندن

به مترجم محتاج شوند باید گفت که دو زبان متفاوت به کار می‌برند. اما این زبانهای متعدد را چگونه می‌توان طبقه‌بندی کرد؟ گروهی از دانشمندان کوشیده‌اند که زبانهای مختلف را از روی ساختمان صرف و نحوی آنها به انواع یا دسته‌هایی تقسیم کنند. در این رده‌بندی که آن را «نوعی» یا «ساختمانی» می‌توان خواند سه نوع کلی در زبانها مشخص می‌شود که عبارت است از:

۱) زبانهای تک هجائی<sup>۱</sup>

۲) زبانهای پیوندی<sup>۲</sup>

۳) زبانهای صرفی<sup>۳</sup>

در زبانهای تک هجائی هر کلمه از یک هجا تشکیل می‌شود. این هجا همیشه صورت واحدی دارد، یعنی اجزای آن تغییر نمی‌کند و به عبارت دیگر صرف نمی‌شود. این هجا مفهوم کلی کلمه را اعم از ذات یا معنی در بر دارد. ترتیب کلمات هر عبارت مشخص کننده نوع صرفی آنهاست، یعنی به حسب این ترتیب کلمه‌ای که متضمن هجای واحدی است ممکن است اسم یا فعل یا صفت یا قید واقع شود. برای مثال در زبان چینی کلمه «ت» = ta، مفهوم بزرگی را به ذهن می‌آورد؛ اگر این کلمه را پیش از کلمه دیگر قرار دهند صفت یا قید خواهد بود. «ت - ژن» = ta - jen، یعنی مرد بزرگ. اما هرگاه همین کلمه بعد از کلمه دیگر بیاید عمل فعل یا اسم معنی را انجام می‌دهد، «ژن - ت» = jen - ta، یعنی: مرد بزرگ می‌شود، یا مرد بزرگ است، یا بزرگی مرد. کلمه «لی» = li، معنی داخل و اندرون دارد. هرگاه این کلمه پیش از «او» = uo، به معنی خانه قرار بگیرد از آن مفهوم «در خانه» یا «به خانه» دریافت می‌شود. «ای» = y، یعنی به کار بردن؛ اما در مقابل کلمه دیگر معنی حرف اضافه «با» می‌دهد. «ای - چنگ» = y - cang، یعنی «با چوب».

به طور کلی در زبان چینی اقسام گوناگون کلمات مانند اسم، فعل، صفت، حرف و جز اینها وجود ندارد. برای صیغه جمع نشانه خاصی نیست. اما اگر

- 1) Monosyllabique
- 2) Agglutinante
- 3) Flexionnelle

بخواهند کثرت عدد را برسانند کلمه «سپه = Sie» را که معادل «فراوان» است به کلمه دیگر می‌افزایند و اگر مراد تأکید فرد بودن باشد کلمه «یی = Yi» را با کلمه منظور به کار می‌برند. در غیر این دو حال مفرد و جمع با الفاظی یکسان بیان می‌شود. «چ پی - م = co - pi - ma» هم «این اسب» و هم «این اسبها» معنی می‌دهد. در زبان چینی زمانهای فعل یعنی گذشته و اکنون و آینده وجود ندارد و وجوه صرفی مانند اخباری و التزامی و شرطی و جز اینها نیز نیست.

در زبانهای تك هجائی شماره کلمات آنقدرها که گمان می‌رود فراوان نیست، زیرا که هجای واحد را به آهنگهای مختلف، یا به عبارت دیگر، با نوت‌های مختلف موسیقائی می‌توان ادا کرد و از هر آهنگی معنی جداگانه خواست. بر حسب این آهنگها از لفظ واحد «تائو = tao» معانی ربودن، رسیدن، پوشاندن، درفش، گندم، بردن، راه و غیر اینها را می‌توان دریافت.

اما زبان پیوندی به آن نوع از زبانها گفته می‌شود که در آنها رابطه کلمات با یکدیگر یا معانی ثانوی و فرعی مانند شخص و زمان و عدد با اجزاء جداگانه‌ای بیان می‌شود که پیش یا پس از کلمه اصلی قرار می‌گیرد. این اجزاء با ماده کلمه یعنی لفظی که معنی اصلی را در بر دارد ترکیب نمی‌شوند تا صورت واحدی از آنها ساخته شود و همیشه استقلال و جدائی آنها محفوظ می‌ماند. گذشته ازین افزودن این اجزاء به کلمه اصلی موجب هیچ‌گونه تغییری در آنها نمی‌شود.

برای توضیح مطلب از زبان ترکی مثال می‌آوریم. در ترکی کلمه «او = ev» به معنی «خانه» است. جزئی که معنی جدائی و دوری می‌دهد لفظ «دن = dan» است. «او - دن» یعنی بیرون خانه، یا از خانه. «ار = ar» علامت جمع است. «او - دن - ار» یعنی بیرون خانه‌ها یا از خانه‌ها.

در ترکی نشانه جمع غالباً در ضمیر و اسم و فعل جزء واحدی است، بخلاف فارسی که بیان مفهوم جمع در هر يك از انواع کلمه صورت جداگانه‌ای دارد. یعنی در فارسی:

جمع	مفرد	ضمیر
ایشان	او	
خانه‌ها	خانه	اسم
رفتند	رفت	فعل

اما در ترکی:

جمع	مفرد	ضمیر
ا-لر (لار)	ا	
او-لر	او	اسم
گندی-لر	گندی	فعل

بنابراین جمله فارسی «ایشان از خانه‌ها رفتند» در ترکی چنین می‌شود:

ô-lar ev-lar-dan getdi-lar

در زبان مجارستانی مفهوم عبارت «بقای من» از مجموعه ذیل دریافته می‌شود:

Hal-hat-at-lan-sag-om-at

که تجزیه آن چنین است:

hal = مردن. hat = جزء بیان مفهوم متعدی. at = جزئی که مفهوم

توانستن را بیان می‌کند. lan = جزء نفی. sag = پسوند اسمی. om = نشانه اول شخص مفرد. at = نشانه مفعول.

و از این مجموعه روی هم این معنی برمی‌آید: «صفتی که من دارم که

نمی‌توانم مرده شده بودن».

اما در گروه سوم از زبانها که صرفی خوانده می‌شود رابطه کلمات با یکدیگر

و معانی ثانوی در بعضی از موارد با کار بردن کلمات خاصی بیان می‌شود که معنی

جدا و مستقلی ندارند و وظیفه آنها جز ایجاد رابطه‌های خاص میان کلمات اصلی

نیست. این گونه کلمات را «حرف» می‌خوانیم. در عبارتهای از خانه، در خانه، به

خانه، برخانه، خانه را، و مانند آنها کلمات «از، در، به، بر، را» هیچ يك معنی

مستقلی ندارند و تنها رابطه کلمه اصلی «خانه» را با اجزاء دیگر جمله معین



می‌کنند. اما خصوصیت آشکارتر این گروه تغییر صورت کلمه واحد است برای بیان معانی فرعی در کلماتی مانند:

پدرم - پدرمان

پدرت - پدرتان

پدرش - پدرشان

در واقع صورت کلمه اصلی با افزوده شدن اجزائی به آخر آن تغییر یافته است، زیرا که اجزاء «تم، یمان، نت، یتان، تش، یشان» هرگز جداگانه به کار نمی‌روند و در زبان فارسی معنی مستقلی ندارند. در فعل این گونه زبانها این خصوصیت بیشتر آشکار می‌شود:

در کلمات «می‌روم، می‌روی، می‌رود، می‌رویم، می‌روید، می‌روند» هیچیک از اجزاء «ر، ی، می، تد، یم، ید، تند» معنی جداگانه ندارند و تنها به کار نمی‌آیند. بنابراین در این مورد نمی‌توان از بهم چسبیدن کلمات یا اجزاء مستقل گفتگو کرد، بلکه باید گفت که صورت کلمه برای بیان معانی ثانوی تغییر یافته است. این تغییر صورت کلمه را «صرف کلمه» می‌خوانند و به این سبب زبانهایی که دارای چنین ساختمانی هستند «زبانهای صرفی» نامیده می‌شوند.

با این روش که آنرا رده‌بندی «نوعی» یا «ساخته‌مانی» می‌توان خواند زبان‌شناسان می‌کوشیدند که همه زبانهای دنیا را به این سه نوع تقسیم کنند و بر حسب آن گروههای ذیل حاصل می‌شد:

(۱) زبانهای تک هجائی: چینی، ژاپونی، سیامی، برمه‌ای، تبتی...

(۲) زبانهای پیوندی: زبانهای دراویدی (در شبه قاره هندوستان شامل: تلوگو، تمول یا تمیل، ملابار) و هوندا در جنوب هندوستان. زبانهای افریقائی باتو در جنوب استوا، هوتن تو، بوشیمن. زبانهای مالایائی و پولینزی که شامل زبانهای شبه جزیره تالاکا و جزایر فیلیپین و جاوه و مالکاش (در جزیره ماداگاسکار) و جزایر فیجی و جزیره‌های شمال استرالیا است. نزدیک به تمام ۱۲۰۰ زبان مختلف که بومیان امریکا به آنها سخن می‌گویند نیز از این گروه شمرده می‌شد.